

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



mentor

مربی، راهنما



/'men,tɔ:r/

teacher, tutor, coach



She was a friend and **mentor** to many young actors.

او دوست و مربی بسیاری از بازیگران جوان بود

They believed that each young man needed a **mentor**

آنان معتقد بودند که هر مرد جوانی یک مربی و راهنما لازم دارد.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



responsibility



/riˌspɑːnsəˈbɪləti/

مسئولیت



dependability, reliability



he does not accept any **responsibility**

او هیچگونه مسئولیتی را قبول نمی کند.

the weight of **responsibility**

بار مسئولیت

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



wisdom

خرد، دانایی



/'wɪzdəm/

knowledge



Experience is the mother of **wisdom**.

تجربه مادر عقل است

**wisdom** and learning do not always go hand in hand

عقل و دانش همیشه لازم و ملزوم یکدیگر نیستند.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



innovator



/'ɪnəˌvetər/

بدعت گذار، مبتکر



initiator



He is an **innovator** in this field.

او یک مبتکر در این زمینه است

a clever **innovator**

مبتکری باهوش

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



optimist

خوشبین



/'ɑ:ptə,mɪst/

pessimist



How can you be such an **optimist** with all these troubles in the world?

چطور می توانی با این همه دردهای دنیا اینقدر خوشبین باشی؟

I had given up all hope, but she remained an **optimist**.

من همه ی امیدم را از دست داده بودم، اما او خوشبین بود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



versatile

زیرک، همه کاره



/'vɜːrsətəl/

handy



a **versatile** combat weapon

یک سلاح جنگی چندکاربردی

a man of **versatile** interests

مردی دارای علایق متعدد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



discipline

نظم و انضباط



/'disɪplən/

order



**discipline** is the medicine for our social ills

انضباط داروی دردهای اجتماعی ما است.

She keeps good **discipline** in class.

او انضباط را سر کلاس به خوبی رعایت می کند.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



brave

شجاع، دلیر



/'breɪv/

courageous



Running into the fire to save the child was a **brave** act.

دویدن و نجات دادن کودک از آتش کار شجاعانه ای بود.

All are **brave** when there is no enemy.

وقتی دشمنی در کار نباشه ، همه شجاع میشن.



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



integrity

کمال، درستی



/,ɪn'teɡrəti/

honesty



his **integrity** would not allow him to steal

درستی (او) به او اجازه نمی داد که دزدی کند.

a man of **integrity**

مردی بزرگوار

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



inspiring

الهام بخش



/,ɪn'spaɪrɪŋ/

to make a positive change



She's an **inspiring** teacher who has changed the lives of many students.

او یک معلم الهام بخش است که زندگی بسیاری از دانشجویان را تغییر داده است

None of the leaders seems very **inspiring**.

هیچ یک از رهبران خیلی الهام بخش به نظر نمی رسند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



ethical

اخلاقی



/'eθɪkl/

moral



Advances in medical science often bring up **ethical** questions.

پیشرفت ها در علوم پزشکی اغلب سوالات اخلاقی را مطرح می کنند

decisions must be made within an **ethical** framework

تصمیمات بایستی در یک چارچوب اخلاقی اتخاذ گردند.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



charisma

کاریزما، جذابیت



/kə'rizmə/

magnetism



His **charisma** inspired his followers to amazing self-sacrifices.

نفوذ کلام او سبب ایثارگری شگفت انگیز پیروانش شد

They say his charisma was a large factor in winning the election.

آن‌ها می‌گویند که جذبۀ او عامل بزرگی برای برنده شدن در انتخابات بود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



unique

منحصر به فرد



/ju: 'ni:k/

exclusive



Everyone's fingerprints are **unique**.

اثر انگشت هر کس منحصر به فرد است

The kangaroo is **unique** to Australia.

کانگورو منحصر به استرالیا است

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



genuine

با اصالت



/'dʒenjəwən/

valid



What they discovered were **genuine** dinosaur bones.

آنچه را که آنها کشف کرده اند استخوان های واقعی دایناسور بود

It was obvious that her affection for him was **genuine**.

آشکار بود که محبتش نسبت به او واقعی است

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



teamwork

کار تیمی



/'ti: ,mwərk/

cooperation



In football **teamwork** is even more important than individual skill.

در فوتبال، کار تیمی از مهارت های فردی هم مهمتر است

Only **teamwork** will enable us to get the job done on time.

تنها کار تیمی ما را قادر خواهد ساخت که کار را به موقع انجام دهیم.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



expertise

خبرگی



/,ɛkspɜːrˈtiːz/

mastery



Electrical work should not be done by an amateur; it requires a good deal of **expertise**.

کار الکتریکی نباید توسط یک غیرحرفه ای انجام شود ، این نیاز به تجربه بسیار زیادی دارد

Rahim has **expertise** in all areas of agriculture

رحیم در همه ی زمینه های کشاورزی تبحر دارد.



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



attitude

گرایش، طرز برخورد



/'ætə\_tu:d/

outlook



her **attitude** toward the students was motherly

رفتار او نسبت به دانشجویان مادرگونه بود.

he had a friendly **attitude**

برخوردی دوستانه داشت.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



pragmatic

عملگرا، واقع بین



/præɡ' mætɪk/

practical



We took a **pragmatic** approach in raising our children

ما یک رویکرد عملگرایانه در پرورش کودکانمان به دست آوردیم

We need to adopt a more **pragmatic** approach.

ما باید رویکرد عملگرایانه تری را اتخاذ کنیم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



meticulous

خیلی دقیق، وسواسی



/mə'tɪkjələs/

chicken-hearted



He's always **meticulous** in keeping the records up to date.

همواره در خصوص به روز نگه داشتن اسناد و مدارک حساسیت دارد.

He was so **meticulous** about everything.

او در مورد همه چیز خیلی وسواس داشت

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



enthusiastic

مشتاق، علاقه مند



/en\_θu:zi'æstɪk/

excited



an **enthusiastic** supporter of the party leader

پشتیبان پر شور رهبر حزب

He is **enthusiastic** about pop music.

او به موسیقی پاپ علاقه مند است.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



commitment

تعهد، الزام



/kə'mɪtmənt/

duty



I can't meet with them tomorrow because of a prior **commitment**.

فردا به خاطر تعهد قبلی نمی توانم با آن ها ملاقات کنم

I'm not ready for a **commitment**.

من برای تعهد دادن آماده نیستم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



vitalize

تحریک کردن، زندگی بخشیدن



/'vaɪtəlaɪz/

animate



Her weakened body cannot be easily **vitalized**.

بدن ضعیف خود را نمی توان به آسانی زنده کرد

We hope the reform plan can **vitalize** our economy.

ما امیدواریم که برنامه اصلاحات بتواند اقتصاد ما را بازسازی کند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



thrilled

ذوق زده



/θrɪld/

excited



We were so **thrilled** to hear about the baby.

از شنیدن خبر بچه خیلی ذوق زده شدیم.

I was **thrilled** to be invited.

از اینکه دعوت شدم هیجان زده شدم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



passionate

پر احساسات، پرشور



/'pæʃənət/

emotional



She is quite **passionate** about this new hobby.

او در مورد این سرگرمی جدید بسیار پرشور است

a **passionate** defender of women's rights

مدافع پرشور حقوق زنان



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



jolly

خوشحال، شوخ



/'dʒɔ:li/

cheerful



Their team had won and the fans were in a **jolly** mood.

تیم آن ها برنده شد و هواداران در خوشحالی بودند

The letter brought him some **jolly** news from his brother.

نامه حاوی خبرهای خوبی از برادرش بود.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



charming

جذاب، دلربا



/'tʃɑ:rmɪŋ/

attractive



Her shy manner and sweet smile were **charming** to him.

رفتار خجولانه و لبخند دلنشین او برایش جذاب بود

A smile is the most **charming** part of a person forever.

یک لبخند جذاب ترین بخش یک فرد برای همیشه است

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



gregarious

اجتماعی



/grə'geriəs/

sociable



pigeons are **gregarious** birds

کبوتر پرنده ای گروه دوست است.

She is such a **gregarious** and outgoing person.

او اجتماعی و شخص برونگرایی هست.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



radiant

متشعشع، تابناک



/'reɪdiənt/

brilliant



She looked **radiant** in a white silk dress.

با لباس ابریشمی سفید، بسیار درخشان به نظر می رسید

He gave a **radiant** smile when he heard her news.

وقتی اخبار او را شنید، لبخند درخشانی بر لب آورد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



witty

شوخ طبع، لطیفه نویس



/'wɪti/

humorous



She gave a **witty** and entertaining speech.

سخنرانی سرگرم کننده و طنزآمیزی داشت

They were very intellectual and **witty**.

آن ها بسیار روشنفکر و بذله گو بودند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



stupendous

متحیر کننده، گیج کننده



/stu: 'pendəs/

fascinating



The opera was quite **stupendous**!

این اپرا واقعا حیرت آور بود!

She gives a **stupendous** performance.

یک عملکرد شگفت انگیز می دهد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



funny

خنده آور، بانمک



/'fʌni/

humorous



The movie is a comedy, and it's very **funny**.

این یک فیلم کمدی، و بسیار خنده دار است

he entertained the children with **funny** stories

او بچه ها را با داستان های خنده دار سرگرم می کرد.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



exceptional

استثنایی، عالی



/ɪk'sɛpʃənəl/

out of the ordinary



Snow is **exceptional** in this part of California.

بارش برف در این قسمت از کالیفرنیا عجیب ( شگرف ) است

He is a man of **exceptional** talent.

او مردی با استعداد شگرف است.



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



excited

پر هیجان، برانگیخته



/ɪk'saɪtɪd/

stimulated



The doctor said that, in his condition, he shouldn't get **excited**.

دکتر گفت که در حال حاضر نباید او هیجان زده شود

She's very **excited** about her upcoming trip to Nepal.

او در مورد سفر آتی خود به نپال بسیار هیجان زده است

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



merry

خوشحال، بشاش



/'meri/

satisfied



the music made them **merry**

موسیقی آنها را شنگول کرد.

eat, drink, and be **merry**

بخورید و بیاشامید و شاد باشید

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



buoyant

شناور، سرحال



/ˌbɔɪənt/

floatable



Salt water is more **buoyant** than fresh water.

آب شور سیال تر از آب شیرین است.

We were in a **buoyant** mood after winning our match.

بعد از اینکه مسابقه را برنده شدیم، روحیه بالایی گرفتیم.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



gorgeous

زیبا و جذاب، مجلل



/'gɔ:rdʒəs/

splendid



We have a **gorgeous** view of the mountains from our hotel room.

اتاق هتل ما ویو جذابی از کوه ها دارد

the president's **gorgeous** palace

کاخ مجلل رئیس جمهور

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



enchanting

دلربا، فریبنده



/en'tʃæntɪŋ/

charming



What an **enchanting** little girl!

چه دختر کوچولوی جذابی!

The overall effect is **enchanting**.

تاثیر کلی آن جذاب است.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



bouncy

فنری، خوشحال



/'baʊnsi/

lively



She was **bouncy** and full of energy.

او پرانرژی و سرحال بود

The new bed is nice and **bouncy**.

تخت جدید زیبا و فنریه

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



joyful

خوشحال، شاد



/ˌdʒɔɪfəl/

full of joy



She brought **joyful** news.

او خبرهای شادی را آورد

She was **joyful** of her good result of the scientific experiments.

از نتیجه خوب این آزمایش ها علمی خشنود بود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



keen

تیز، زیرک، مشتاق



/'ki:n/

strong



Dogs have a **keen** sense of smell.

سگ ها حس بویایی قوی دارند.

She has a **keen** interest in sports.

او علاقه شدیدی به ورزش داشت



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



delighted

بسیار خوشحال



/də'laɪtəd/

cheerful



i am **delighted** to meet you

از ملاقات شما بسیار خرسندم.

I was **delighted** to be invited to her party.

خوشحال شدم که به مهمانی او دعوت شدم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



elated

برافراشته، سربلند



/ə'leɪt/

overjoyed



The **elated** fans cheered their heroes.

هواداران سربلند قهرمانانشان را تشویق کردند

She was **elated** when she heard she'd been chosen for the award.

وقتی شنید که برای جایزه انتخاب شده است خوشحال شد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



friendly

خودمانی، صمیمانه



/'frendli/

sympathetic



I know him, but I'm not actually **friendly** with him.

اورا می شناسم اما با او صمیمی نیستم

I tried to be **friendly** toward her, but she avoided talking to me.

سعی کردم با او دوستانه رفتار کنم، اما از حرف زدن با من خودداری کرد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



captivating

فریبنده، دلربا



/'kæp.tɪ.veɪ.tɪŋ/

fascinating



She was more **captivating** than ever.

بیش از همیشه جذاب و فریبنده شده بود.

Your **captivating** personality makes you a shining star in social situations.

شخصیت فریبنده شما باعث می شود که شما یک ستاره درخشان در موقعیت های اجتماعی باشد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



upbeat

شادمان، شادکام



/'əp ,bi:t/

optimistic



The story gave me an **upbeat** feeling about the future.

این داستان به من احساس خوش بینانه ای در مورد آینده داد

She's a very jolly, **upbeat** sort of a person.

او یک آدم شاد و خوش بینی است

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



cheerful

خوشحال، بشاش



/'tʃɪrfəl/

willing



She is **cheerful** in spite of his illness.

او علی رغم بیماری خود، شاد و بانشاط است

He gave me a **cheerful** greeting.

با من سلام و احوال پرسی گرمی کرد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



lucky

خوش اقبال



/'ləki/

fortunate



He wears his **lucky** socks at every game.

اون جورابای خوش شانسی خودش رو تو هر بازی می پوشه

She counted herself **lucky** that she still had a job.

او خود را خوش شانس می دانست که هنوز کار دارد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



content

محتوی، راضی بودن به



/'kɑ:ntent/

themes



the **content** of the letter is good but its format must be improved

محتوای نامه خوب است ولی طرح و شکل صفحات آن باید اصلاح شود.

She really wanted the ice cream, but she **contented** herself with low-fat yogurt.

او واقعا بستنی می خواست اما با ماست کم چرب خودش رو قانع کرد.



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



pleasant

پسندیده، خوب



/'plezənt/

agreeable



The restaurant has a **pleasant** atmosphere.

رستوران دارای فضای بسیار دلپذیر است

We had a **pleasant** stay at the hotel we'd chosen.

ما اقامت دلپذیری در هتلی که انتخاب کرده بودیم داشتیم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



bubbly

پراز حباب ، خوشحال



/'bʌbli/

teacher, tutor, coach



She had a bright and **bubbly** personality.

او شخصیت باهوش و بشاشی داشت.

He brings a bottle of **bubbly** and a basketball.

اون یه بطری شامپاین و یه توپ بسکتبال میاره

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



vibrant

پرانرژی، زنده



/'vaɪbrənt/

full of energy



**vibrant** streets

خیابان های پر جنب و جوش

He always uses **vibrant** colours in his paintings.

او همیشه از رنگ های زنده در نقاشی هایش استفاده می کند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



dazzling

خیره کننده



/'dæz.əl.ɪŋ/

impressive



i can think of nothing else but your **dazzling** smile.

من نمیتوانم به هیچ چیز غیر از لبخند خیره کننده ی تو فکر کنم

her **dazzling** beauty

زیبایی خیره کننده ی او

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



vivacious

پرنشاط، پرطراوت



/və'veɪʃəs/

lively



He had three pretty, **vivacious** daughters.

سه تا دختر خوشگل و سرزنده داشت

She was charming, intelligent, and **vivacious**.

او جذاب، باهوش و سرزنده بود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



charismatic

پرجذبه



/kerəz'mætɪk/

magnetic



The **charismatic** leader charmed his audience.

رهبر پرجذبه حضار را مجذوب و شیفته خود کرد

Martin Luther King was a very **charismatic** speaker.

مارتین لوتر کینگ سخنان بسیار جذابی بود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



euphoric

خوشحال، خرسند



/ju 'fɔrɪk/

cheerful



Scientists are **euphoric** at the success of the test.

دانشمندان نسبت به موفقیت این آزمایش احساس خوشحالی می کنند

My sister was **euphoric** when she found out she was pregnant.

خواهر من خیلی خوشحال شد وقتی متوجه شد باردار است.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



serene

ساکت، روشن، آرام



/sə'ri:n/

calm



She looked as calm and **serene** as she always did.

مثل همیشه آرام و ساکت به نظر می رسید

She has a lovely **serene** face.

صورت زیبا و آرامی دارد



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



fabulous

شگفت اور



/'fæbjələs/

stupendous



She wasn't planning to take the job, but the company made her a **fabulous** offer.

او تصمیمی برای پذیرفتن آن شغل نداشت ، با وجود این شرکت پیشنهادی باور نکردنی به او داد.

This restaurant has **fabulous** desserts!

این رستوران دسرهای بی نظیری دارد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



lovely

دلپذیر، دوست داشتنی



/'ləvli/

appealing



john has a **lovely** personality

جان شخصیتی دوست داشتنی دارد.

She looked particularly **lovely** that night.

آن شب به خصوص بسیار دوست داشتنی به نظر می رسید

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



invigorated

توانمند، سرحال



/in'vig.ə.eɪt/

energized



He felt **invigorated** after a day in the country.

پس از یک روز بیرون شهر ماندن احساس سرحالی میکرد

She seemed **invigorated**, full of life and energy.

به نظر می رسید که او سرشار از زندگی و سرحال و توانمند است

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



awesome

پر ابهت، هراس انگیز



/'ɑ:səm/

overwhelming



You look totally **awesome** in that dress.

تو این لباس چقدر جذاب شدی

Their last concert was really **awesome**.

کنسرت آخرشون خیلی محشر بود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



uptight

عصبی، نگران



/əp'taɪt/

nervous



I used to get **uptight** before final exams

قبل از امتحانات نهایی همیشه دچار نگرانی می شدم.

You were an **uptight** person all your life.

تو در تمام زندگی، یه آدم عصبی بودی

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



nervous

عصبانی، متشنج



/'nɜːrvəs/

neurological



I felt really **nervous** before the interview.

من قبل از مصاحبه احساس نگرانی و اضطراب میکردم

I felt very **nervous** when I went into his office.

وقتی به دفترش رفتم خیلی مضطرب شدم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



restless

مضطرب، بی قرار



/'restləs/

uneasy



He looks like a **restless** man.

او دوست و مربی بسیاری از بازیگران جوان بود

The children in my class get **restless** near the end of the term.

بچه های کلاس من در پایان ترم بی قرار می شوند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



jittery

متلاطم، وحشت زده و عصبی



/'dʒɪtəri/

agitated



Too much coffee makes me **jittery**.

قهوه زیاد منو عصبی میکنه

when she entered the dark room, she became **jittery**

وقتی وارد اتاق تاریک شد دچار دلهره شد.



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



uneasy

پریشان خیال، مضطرب



/ə'ni:zi/

dubious



He was an experienced rider, but he was **uneasy** on this new horse.

او سوار کار ماهری بود اما در باره این اسب جدید پریشان خیال بود

An **uneasy** silence filled the room.

سکوت ناراحت کننده ای اتاق را فرا گرفت

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



distressed

پریشان حال



/,di'strest/

desperate



a **distressed** area of the city

بخش فقر زده ی شهر

She was too exhausted and **distressed** to talk about the tragedy.

انقدر خسته و پریشان حال بود که نمیتونست در مورد این تراژدی صحبت کند.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



apprehensive

بیم ناک، نگران



/,æprə'hensɪv/

fearful



She was deeply **apprehensive** about her future.

او بابت آینده اش عمیقاً دلوایس بود.

I was a little **apprehensive** about the effects of what I had said.

کمی دل نگران عواقب حرف بودم.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



concerned

علاقمند، نگران



/kən'sɜːnd/

disturbed



I'm **concerned** about my mother's health these days.

من این روزها نگران سلامتی مادرم هستم

it is **concerned** with money

به پول مربوط است.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



fidgety

بی قرار، ناراحت



/'fɪdʒɪti/

uneasy



The boys get **fidgety** if they can't play outside.

پسرها اگر نتوانند بیرون بازی کنند، بی قرار می شوند

Travelling in planes makes me **fidgety**.

مسافرت در هواپیما باعث می شود که من بی قرار باشم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



fretful

ناراحت، اخمو



/'fretfəl/

anxious



Babies soon become **fretful** when they are tired or hungry.

کودکان وقتی خسته و گرسنه میشن اخمو و نق و نقو میشن

She's always a bit **fretful** when her young daughter is out with the car.

همیشه وقتی دختر جوانش با ماشین بیرون است کمی ناراحت می شود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



overwrought

خسته، کوفته



/,oʊvər'roʊt/

frantic



She was so tired and **overwrought** that she burst into tears.

چنان خسته و فرسوده شده بود که اشکش سرازیر شد

She was in a very **overwrought** state after the accident.

بعد از تصادف خیلی خسته و داغون بود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



jumpy

متلاطم



/'dʒʌmpɪ/

fidgety



We were **jumpy** for weeks after our house was robbed.

ما هفته ها بعد از اینکه خانه ما سرقت رفت، متلاطم بودیم

My legs are sometimes **jumpy** at night when I try to sleep.

وقتی سعی می کنم بخوابم، پاهایم گاهی اوقات بی قرار می شوند



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



nervy

عصبانی



/'nɜ:rvɪ/

mad



I'm always **nervy** before an exam.

من همیشه قبل از امتحان عصبی هستم

She was all tired and **nervy**.

او خسته و عصبی بود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



worried

مضطرب



/'wɜːrɪd/

concerned



he was very **worried** about the test because he had not studied enough.

او خیلی برای امتحان نگران بود چون به اندازه کافی درس نخونده بود.

he sat up all night **worried** about his son

همه ی شب بیدار نشست و دلواپس پسرش بود.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



troubled

آشفته



/'trʌbld/

disturbed



She was very **troubled** when she heard her son had been arrested.

او دوست و مربی بسیاری از بازیگران جوان بود

Benson looked **troubled** when he heard the news.

بنسون وقتی اخبار را شنید، به نظر آشفته آمد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



agitated

مضطرب، متلاطم



/'ædʒə'tetəd/

disturbed



He was **agitated** about his wife's health.

نگران سلامتی همسرش بود

She was **agitated** because her train was an hour late.

او از این که قطار یک ساعت دیر کرده بود آشفته بود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



bothered

نگران و ناراحت



/'bɑ:ðə/

irritated



I'm not **bothered** if he has another child.

اگر بچه دیگری داشته باشد من ناراحت نمی شوم

It really **bothered** me that he'd forgotten my birthday.

واقعا اذیتم می کرد که تولد من را فراموش کرده بود.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



impatient

بی تاب، بی حوصله



/,ɪm'peɪʃənt/

intolerant



The train was very late and people were becoming **impatient**.

قطار خیلی دیر کرده بود و مردم داشتند بی صبر و تحمل می شدند

He was an **impatient** man and difficult to work for.

او مرد بی صبری بود و کار کردن برای او دشوار بود.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



tense

منقبض، دلواپس



/'tens/

inflexible



The muscles in your neck feel **tense**.

ماهیچه های گردن شما منقبض هستند.

All this traffic makes me very **tense**.

این ترافیک خیلی منو عصبی میکنه

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



distraught

شوریده، ناراحت



/ˌdɪˈstrɔːt/

inconvenient



She's still too **distraught** to speak about the tragedy.

او هنوز خیلی ناراحت است که در مورد این تراژدی حرف بزند.

They were terribly **distraught** at the news of his accident.

آن‌ها از شنیدن خبر تصادف او خیلی ناراحت بودند



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



frantic

عصبانی، از کوره در رفته



/'fræntɪk/

desperate



They were **frantic** with fear when they realized their child was missing.

وقتی متوجه شدند که بچه شان گم شده است از ترس دیوانه شده بودند.

I was in a **frantic** rush to get everything ready in time.

بسیار عجله داشتم تا همه چیز را به موقع آماده کنم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



nauseous

تهوع آور



/'nɒʃəs/

disgusting



I feel a bit **nauseous**.

یکم حالت تهوع دارم.

she was **nauseous** during the voyage

در سفر دریایی دچار حالت تهوع شد.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



Under the weather

ناخوش، دچار کسالت



/'ʌndə ðə 'weðər/

slightly ill



I was still feeling a bit **under the weather**.

من باز هم کمی احساس کسالت میکردم.

I hear you've been a bit **under the weather**

شنیدم که کمی حالت بد بوده.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



bedridden

بیمار، علیل



/'be ,drɪdn/

unhealthy



his mother was **bedridden** for three weeks

مادرش سه هفته بستری بود.

He was **bedridden** for nearly a week.

تقریباً یک هفته بستری بود.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



lousy

پست، کثیف



/'laʊzi/

nasty



Cheating your own brother is a **lousy** thing to do.

خیانت کردن به برادر خودت یه کار کثیفه.

Don't waste your time seeing that **lousy** movie.

وقتت رو با دیدن اون فیلم مزخرف تلف نکن.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



queasy

تهوع آور، بیزار



/'kwi:zi/

sick



I felt a little **queasy** on the ship.

من کمی حالت تهوع در کشتی داشتم.

how **queasy** we become when a mean person claims to be good

چقدر تهوع آور است وقتی که آدم بدجنسی ادعای نیکی می کند.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



weak

ناتوان، سست



/'wi:k/

powerless



the old man was **weak** and i had to support him

پیرمرد ناتوان بود و لازم بود زیر بغلش را بگیرم.

i am sorry i am not myself today–my head hurts and i feel **weak**

عذر می خواهم امروز خودم نیستم - سرم درد می کند و احساس ضعف دارم.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



poorly

بطور ناچیز، دارای کسالت



/'pʊrli/

Under the weather



I feel **poorly** today.

احساس کسالت دارم امروز

she had been feeling **poorly** lately

این اواخر ناخوش شده بود.



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



dizzy

منگ، دچار سرگیجه



/'dɪzi/

confused



Lean on me if you feel **dizzy**.

اگر سرگیجه داری به من تکیه کن

if you spin around yourself, you will become **dizzy**

اگر دور خود بچرخی سرگیجه میگیری.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



fever

هیجان، تب



/'fi:vər/

above-normal body temperature



She has a headache and a high **fever**.

او سردرد و تب بالایی دارد

The **fever** is still going up.

تب هنوز داره بالا میاد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



infection

عفونت، سرایت مرض



/,ɪn'fektʃn/

transmission



the **infection** of one person could lead to an epidemic.

عفونت یک فرد می تواند منجر به یک بیماری همه گیر شود

the **infection** of the wound

عفونت زخم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



sneeze

عطسه کردن



/'sni:z/



She let out a loud **sneeze**.

با صدای بلند عطسه کرد.

When you have a cold, you **sneeze** a lot.

وقتی سرما میخوری، خیلی عطسه می کنی

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



cough

سرفه، سرفه کردن



/'kɑ:f/



Hours after the fire was put out, we were still **coughing**.

ساعت ها بعد از آن که آتش خاموش شد، هنوز سرفه می کردیم

I had a dreadful **cough** that lasted for weeks.

من یک سرفه ناراحت کننده داشتم که هفته ها طول کشید

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



unwell

مریض، ناخوش



/ʌn'wel/

sick



She said she was feeling **unwell** and went home.

گفت حالش خوب نیست و به خانه رفت

Tony has been **unwell** over the weekend .

تونی آخر هفته حالش خوب نبود

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



incapacitated

عاجز و ناتوان



/,ɪnkə'pæsɪteɪt/

weak



mentally **incapacitated** people

انسان هایی که از نظر عقلی عاجز و ناتوان هستند.

He was **incapacitated** by old age and sickness.

از سن و سال زیاد و بیماری عاجز و ناتوان شده بود.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



Sick as a dog

بسیار بیمار



I was **sick as a dog** after last night's meal.

بعد از شام دیشب خیلی حالم بد بود و مریض بودم.



Since I came here, I have been **sick as a dog**.

از وقتی اومدم اینجا خیلی حالم بده.



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



injury

صدمه، ضرر



/'ɪndʒəri/

wound



add insult to **injury**

نمک به زخم پاشیدن

One of the girls suffered serious **injuries**.

یکی از دختران دچار آسیب جدی شد.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



Below par

دارای کسالت، ناخوش



Under par



I'm feeling a bit below par today.

امروز کمی احساس کسالت دارم.

I may take tomorrow off if I'm still feeling **below par**.

اگه هنوز احساس کسالت داشته باشم ممکنه فردا رو مرخصی بگیرم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



injection

تزریق



/ɪnˈdʒɛkʃn/

drug



After the **injection** her pain began to ease off.

پس از تزریق، درد او آرام گرفت

The nurse is coming to give you an **injection**.

پرستار داره میاد که تزریق شما رو انجام بده

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



tranquil

آرام، خاطر جمع



/'træŋkwəl/

quiet



The hotel is in a **tranquil** rural setting.

هتل در یک ناحیه روستایی آرام قرار دارد.

She lead a **tranquil** life in the country.

یک زندگی آرام در بیرون شهر دارد.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



placid

راحت، متین



/'plæəsəd/

tranquil



the **placid** surface of the lake

سطح آرام دریاچه

A **placid** parent makes a **placid** home.

ک پدر یا مادر آرام خانه را آرام می کند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



ambience

پیرامون، حالت



/'æmbiəns/

surroundings



The little beach hotel has a pleasant **ambience**.

هتل ساحلی کوچک دارای محیطی دلپذیر است

This restaurant has a pleasant **ambience**.

این رستوران محیطی مطبوع و خوشایند دارد.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



soothing

آرامش بخش



/'su:ðɪŋ/

calming



put on some **soothing** music and try to relax.

کمی موسیقی آرامش بخش بزنید و سعی کنید آرام بگیرید

Her words had a **soothing** effect.

کلمات او تاثیری آرامش بخش داشت.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



unwind

آرام شدن، استراحت کردن



/,ʌn'waɪnd/

relax



A vacation will **unwind** you.

رفتن به تعطیلات ( فکر ) شما را آسوده می کن

She goes running to **unwind**.

او برای آرامش میدود



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



calm

ساکت، آرام



/'kɑ:m/

unmoving



I prefer working in a **calm** environment.

من کار کردن در یک محیط آرام را ترجیح می دهم

Passengers on the train were asked to remain **calm**.

از مسافران قطار خواسته شد که آرام بمانند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



breathe

استنشاق کردن، نفس کشیدن



/'bri:ð/

to inhale and exhale



People **breathe** faster when they run.

انسان هنگام دویدن سریع تر نفس می کشد

We knew he wasn't dead because he was still **breathing**.

ما میدانستیم که او نمرده؛ چون هنوز نفس می کشید.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



cozy

دنج، گرم و نرم



/'kɒʊzi/

comfortable



Her bedroom is small, but it's so sweet and **cozy**.

اتاق خواب او کوچک است ولی گرم و راحت است

She **cozied** up to her boss.

اون با رئیسش جور شد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



snooze

چرت، خواب کوتاه



/'snu:z/

nap



I had a nice little **snooze** in the back of the car.

من یه چرت خوب کوتاهی عقب ماشین زدم.

I'm going to have a **snooze** after lunch.

من میخوام بعد از ناهار یه چرت بزنم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



concentration

تمرکز، توجه کامل



/ˌkɒnsən'treɪʃn/

attention



the **concentration** of power in the capital

تمرکز قدرت در پایتخت

he talked and I lost my **concentration**

او صحبت کرد و من تمرکز خود را از دست دادم.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



refresh

تر و تازه کردن، شاداب کردن



/rə'frefʃ/

revive



This glass of iced tea will **refresh** you.

این لیوان چای سرد حالت را سر جامی آورد

A cup of coffee will **refresh** you.

یک فنجان قهوه خستگی شما را رفع خواهد کرد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



Foul-mouthed

بد دهن، ناسزا گو



/ˌfaʊlˈmaʊθd/

rude



He's a coarse, **foul-mouthed** bully.

اون یه قلدر بددهن و ناهنجاره

Harry was a nasty **foul-mouthed** old devil.

هری شیطان پیر کثیف و بددهنی بود.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



vulgar

رکیک، پست



/'vʌlgər/

filthy



She finds most of his jokes about women utterly **vulgar**.

بیشتر شوخی های او را در مورد زنان رکیک دید.

He considers pop music **vulgar**.

موسیقی پاپ را مبتذل می شمارد



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



devious

منحرف، گمراه



/'di:viəs/

deceptive



You have to be a bit **devious** if you're going to succeed in business.

اگر میخواهید در کسب و کار موفق شوید باید کمی حيله گر باشید

He's a **devious**, secret person and I don't trust him.

او یک شخص مرموز است و من به او اعتماد ندارم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



undisciplined

تربیت نشده بینظم



/ən'dɪsɪplɪnd/

untrained



We live in an **undisciplined** world.

ما در یک دنیای بینظم زندگی می کنیم

Don't form an **undisciplined** way of life.

شکل بینظمی از زندگی اتخاذ نکنید

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



sly

حیله گر، ناغلا



/s'laɪ/

sneaky



He was a **sly** politician

او سیاستمداری حیله گر بود

a **sly** fox

روباهی مکار

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



treacherous

خیانت امیز



/'treɪʃərəs/

unfaithful



The **treacherous** officer betrayed his general.

افسر خائن به ژنرال خیانت کرد

He publicly left the party and denounced its **treacherous** leaders.

او علنا حزب را ترک کرد و رهبران خیانتکار خود را محکوم کرد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



sinful

گناهکار معصیت دار



/'sɪnfəl/

shameful



murder is a very **sinful** act

قتل عمد گناهی بزرگ است.

It is **sinful** to lie.

دروغ گفتن گناه است

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



malicious

بدخواه، بدجنس



/mə'liʃəs/

devilish



His political opponents launched **malicious** attacks against him.

مخالفان سیاسی او حملات مخربی را علیه وی آغاز کردند

a **malicious** murderer

جانی بد سرشت

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



perverse

منحرف، گمراه



/pər'vɜ:rs/

rebellious



The boss treated his employees with **perverse** cruelty.

رییس رفتار بی رحمیانه و بیمارگونه ای با کارکنانش دارد

That **perverse** guy has been looking at me all day.

اون مرد هرزه کل روز داره بهم نگاه میزنه

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



wayward

خود رای، خود سر



/'weɪwərd/

disobedient



a **wayward** child

بچه ی خودسر

he was difficult and **wayward** as long as his mother could remember.

تا زمانی که مادرش به خاطر دارد، او سخت و سرکش بوده است.



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



smutty

مستهجن، زننده



/'smʌti/

filthy



I was really embarrassed by his **smutty** jokes.

من از جک های مستهجن او خجالت می کشیدم

I detest **smutty** books.

من از کتاب های مستهجن بدم می آید

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



rude

زشت



/'ru:d/

impolite



She considered it **rude** for people to interrupt while she was talking.

اون اینو بی ادبی میدونست که موقع صحبت کردن، کسی حرفش را قطع کند.

it was very **rude** of you to ignore your uncle

محل نگذاشتن تو نسبت به عمویت کمال بی ادبی بود.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



disobedient

خیره و سرکش



/,dɪsə'bi:diənt/

stubborn



he was very **disobedient** toward his teachers

او نسبت به معلم های خود بسیار نافرمان بود.

The parents punished their **disobedient** child.

پدر و مادر بچه سرکش خود را مجازات کردند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



impolite

بی ادب، بی تربیت



/ ɪmpəˈlaɪt /

uncivilized



His **impolite** words angered his teacher.

سخنان بی نزاکت او معلم او را خشمگین ساخت

It's **impolite** to stare at a girl.

بی ادبیه که به یه دختر زل بزیم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



Non-compliance

عدم تمکین



/ˌnɒːnkəm'plaɪəns/

disobedience



**non-compliance** with regulatory rules

عدم تمکین نسبت به قانون و مقررات

Companies can be prosecuted for **non-compliance** with the law.

شرکت‌ها را می‌توان برای عدم رعایت قانون تحت پی‌گرد قانونی قرار داد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



unethical

غیر اخلاقی



/ʌn'ethɪkəl/

wrong



It is **unethical** for a lawyer to reveal confidential information about his or her client.

برای یک وکیل غیر اخلاقی ( غیر قانونی ) است که اطلاعات شخصی موکل خود را افشا کند

I disapproved of their **unethical** actions.

من با اعمال غیر اخلاقی آن ها مخالف بودم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



obstreperous

دعوایی، پرسرو صدا



/əb'strepərəs/

unruly



You know I have no intention of being awkward and **obstreperous**.

می دانید که من به هیچ وجه قصد آزار و بی دست و پا چلفتی بودن را ندارم

She refused to baby-sit for these **obstreperous** boys ever again.

قبول نکرد که دیگه از این پسر بچه های پرسرو صدا مراقبت کنه

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



devilish

اهریمنی



/'devlɪʃ/

evil



He was handsome, with a **devilish** charm.

او خوشتیپ بود و جذابیت شیطانی داشت.

She played a **devilish** trick on him.

اون یه حقه شیطانی بهش زد



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



taboo

حرام، تاب



/tæ'buː/

banned



For women of that time, smoking was a **taboo** behavior  
[ در آن زمان سیگار کشیدن برای زنان یک رفتار تابو ( ناشایست یا نامناسب ) بود.

In some religions, there is a **taboo** on eating certain foods.  
در برخی از ادیان، خوردن بعضی غذاهای خاص حرام است

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



procedure

طرز عمل، رویه



/prə'si:dʒər/

method



These actions are simply part of court **procedure**.

این اقدامات تنها بخشی از روند دادگاه هستند

What's the **procedure** for applying for a visa?

روند درخواست ویزا چگونه است؟

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



policy

سیاست، خط مشی



/'pɑ:ləsi/

platform



iran's foreign **policy**

سیاست خارجی ایران

The company's **policy** is to fire an employee after two warnings about being late.

سیاست شرکت است که پس از دو هشدار در مورد دیر کردن کامند اخراج گردد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



inspection

بازرسی، معاینه



/,ɪn'spekʃn/

examination



An **inspection** was carried out at the school.

یک بازرسی در مدرسه انجام شد

passport **inspection**

بازبینی گذرنامه ها

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



emergency

اورژانس



/,ɪ'mɜːrdʒənsi/

serious situation



The city must be prepared for fires, floods, and other **emergencies**.

این شهر برای سیل و آتش سوزی و موارد اضطراری باید آماده شود.

the flood had created an **emergency**

سیل وضع فوق العاده ای را به وجود آورده بود.

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



accident

تصادف، حادثه



/'æksədənt/

chance



We met each other by **accident**

ما یکدیگر را تصادفی ملاقات کردیم

He was killed in a car **accident**.

او در یک تصادف با ماشین کشته شد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



regulation

دستور، ایین نامه



/ˌregjəˈleɪʃn/

principle



he bus driver violated the traffic **regulation**.

راننده اتوبوس مقررات ترافیکی را نقض کرد

The girls were all wearing **regulation** shoes.

همه دخترها یک جفت کفش رسمی پوشیده بودند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



evaluation

ارزیابی، سنجش



/ɪˌvæljuːˈeɪʃn/

assessment



We've still got to carry out an **evaluation** of the results.

ما هنوز باید نتایج را ارزیابی کنیم.

The police sent the powder found at the crime scene to a lab for **evaluation**.

پلیس پودر کشف شده در صحنه ی جرم را برای ارزیابی به آزمایشگاه فرستاد



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



warning

هشدار، اخطار



/'wɔ:rnɪŋ/

notice



Let this smashed car be a **warning** to all reckless drivers.

بذار این ماشین له شده هشدار باشه برای همه رانندگان بی پروا

The **warning** lights were clearly visible.

چراغ های اخطار به وضوح قابل مشاهده بودند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



illusion

توهم و خیال



/,ɪ'lu:ʒn/

fantasy



The government took steps to create an **illusion** of reform, but little real progress was made.

دولت گام هایی را برای ایجاد توهم اصلاحات برداشته بود، اما پیشرفت واقعی اندکی صورت گرفت

They worked hard, in the **illusion** that it would bring them their freedom.

آن ها سخت کار می کردند، به این پندار که آزادی آن ها را به ارمغان می آورد

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



prevention

جلو گیری، منع



/pri'venʃn/

preservation



Educating new drivers is important for the **prevention** of accidents.

آموزش رانندگان جدید برای پیش گیری از حوادث مهم است

**Prevention** also plays a central role in traditional medicine.

پیش گیری نیز نقشی مرکزی در پزشکی سنتی ایفا می کند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



hazard

اتفاق، مخاطره



/'hæzərd/

danger



he decided not to **hazard** the health of his children

او تصمیم گرفت با سلامتی فرزندان خود قمار نکند.

He put his life in **hazard** to save me.

اون جونش رو به خطر انداخت تا منو نجات بده

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



danger

خطر



/'deɪndʒər/

risk



Our parents tried their best to keep us out of **danger**.

والدین ما به بهترین شکل تلاش می کردند ما را از خطر دور نگه دارند

Firemen face many **dangers** in their work.

آتش نشانان در معرض خطرات بسیاری هستند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



First aid

کمک های اولیه



/'fɜ:rst'eɪd/

emergency treatment



Did you learn any **first aid** at school?

آیا چیزی از کمک‌های اولیه در مدرسه آموخته اید؟

Army recruits are all trained in **first aid**.

نیروهای ارتش همه در کمک های اولیه آموزش دیده اند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



precaution

پیش بینی، احتیاط



/pri'kəʃn/

insurance



She took the necessary **precautions** to avoid being caught.

او احتیاط لازم را برای جلوگیری از دستگیر شدن انجام داد.

We must take every **precaution** not to pollute the air.

ما بایستی هر اقدام احتیاطی را برای آلوده نکردن هوا انجام دهیم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



alarm

هشدار، اخطار



/ə'la:rm/

apprehension



Smoke set off the fire **alarm**.

دود آژیر را به صدا درآورد

The child's violent behavior **alarmed** his parents.

رفتار خشونت آمیز کودک به والدین او هشدار داد



# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



illustrate

توضیح دادن، شرح دادن



/ 'ɪlə ,stret /

demonstrate



The artist **illustrated** the book with very detailed drawings.

تصویرگر کتاب را با نقاشی های بسیار دقیقی به تصویر کشیده است

Your last point isn't clear to me; could you please **illustrate**?

نکته آخرت برام واضح نیست، میشه با مثال روشنش کنی؟!

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



exemplify

با نمونه نشان دادن، با مثال فهمانیدن



/ɪgˈzɛmpləˌfaɪ/

illustrate



Animals can also **exemplify** human characteristics.

حیوانات همچنین می توانند ویژگی های انسانی را نشان دهند

To **exemplify** what I mean, let us look at our annual report

برای اینکه نشون بدم منظورم چیه بیاین نگاهی به گزارش سالانه بیندازیم

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



exaggerate

مبالغه کردن در



/ɪgˈzædʒəˌreɪt/

magnify



He **exaggerated** his role in the rescue of the child.

او از نقش خود در نجات کودک مبالغه کرد

She tends to **exaggerate** her troubles in order to get everyone's sympathy.

او تمایل دارد که مشکلاتش را بزرگ جلوه بدهد تا دیگران باهاش همدردی کنند

# ۱۴۹ لغت مهم و پرکاربرد انگلیسی



nominate

نامزد کردن، کاندید کردن



/'nɑ:mə ,net/

appoint



The film was **nominated** as the best of the year.

این فیلم کاندیدای بهترین فیلم سال بود

I **nominate** Mr. Collins to be our spokesperson.

من آقای کالینز را به عنوان سخنگو معرفی می کنم